

فصل‌نامه‌ی علمی زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه آزاد اسلامی واحد فسا

س ۱۳، ش ۳ (پیاپی ۳۱)، پاییز ۱۴۰۱

صص: ۱۲۵-۱۵۵

شاپا: ۲۲۵۱-۸۴۵۷

ضرب المثل‌های شاخص مردم محله‌ی سعدی شیراز

فرزانه فهندژ سعدی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شیراز، ایران

دکتر مریم زیبایی نژاد (نویسنده‌ی مسئول)

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شیراز، ایران

چکیده

آداب و رسوم یا ادب شفاهی، مجموعه‌ای از دستاوردهای پیشینیان است که هویت هر انسانی را شکل می‌دهد و به صورت نقل شفاهی از یک نسل به نسل دیگر منتقل می‌شود و به عنوان میراثی ارزشمند به یادگار می‌ماند. ضرب‌المثل‌های مردم محله‌ی سعدی شیراز که مظاهری از فرهنگ است، بعضی ریشه در رویدادها و حوادث جامعه دارد، که گاهی در قالب پاره‌ای نثر، یک مصرع و یا یک بیت جلوه‌گری می‌کند. ضرب‌المثل‌های این پژوهش به روش میدانی کتابخانه‌ای و با رویکرد توصیفی توضیحی گردآوری شده است. زیرا در این روش علاوه بر طبقه‌بندی، ریشه و چگونگی شکل‌گیری ضرب‌المثل‌ها نیز بررسی شده است. هدف از این تحقیق، آن است که علاوه بر شناساندن ضرب‌المثل‌های خاص مردم این مکان تاریخی، ریشه و معنی بعضی از آن‌ها مورد توجه قرار گیرد و هدف نهایی، سعی در ثبت و ماندگاری آن‌ها است، همچنین نتایج تحقیق نشان می‌دهد که غالب مَثَل‌های مردم این محله طنزآمیز و برخی دیگر کنایی است و مردم بسیاری از مَثَل‌ها را بر اساس زندگی، تجارب و به ویژه حوادثی که برای بزرگان قوم و اهل محل رخ داده، ساخته و پرداخته‌اند و اغلب، آن‌ها را برای پندپذیری به کار می‌برند.

واژگان کلیدی: ادب عامیانه، محله‌ی سعدی، ضرب‌المثل، بوم‌شناسی، مردم‌شناسی

۱- مقدمه

مجموعه‌ی آداب و رسوم یا فولکلور شامل لایه‌ی‌ها، واسونک‌ها، باورها، ضرب‌المثل‌ها و ... است که در برگیرنده‌ی مراسمی همچون، تولد، مراسم ازدواج، مراسم مرگ و ... می‌باشد و در بررسی هر کدام، ضرب‌المثل‌ها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

«دکتر سپاسدار» ادب شفاهی را ادبِ نانوخته می‌نامد و در این باره می‌گوید:

«مردم در همه جا، پیش از آنکه ادبیات نوشته شده‌ای داشته باشند، ادبیات نانوخته‌ای دارند که در قالب ضرب‌المثل‌ها و کنایه‌ها سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و بخشی از فرهنگ عامه را می‌سازد. فرهنگ عامه حافظ همه‌ی ارزش‌های فرهنگی، اجتماعی و سنتی یک ملت است.» (سپاسدار، ۱۳۹۳: ۱۶۹)

غالبِ مَثَل‌های مردم محله‌ی سعدی شیراز، عباراتی کنایاتی است، که در موارد مختلف به کار می‌رود. گاه در قالبِ مصرعی جلوه می‌کند و گاه در عبارتی کوتاه می‌گنجد و به شنونده، مجالِ گفت و گو را نمی‌دهد. برخی از مَثَل‌ها حاصل تجربه‌ی قوم یا رویدادی تاریخی است که به ما پند و اندرز را می‌دهد تا پیش از آن که عبرت شویم، عبرت گیریم. این مَثَل‌ها که در گذر روزگار در حافظه‌ی قوم مانده و زبان به زبان گشته تا به ما رسیده است، گوهرهای بی نظیری است که باید با دید عبرت به آن‌ها نگریست.

«گاهی مطالعه‌ی آثار بازمانده‌ی فرهنگ عامه چنان روشنگر اخلاق و وضع روحی جامعه‌ی عصر خویش است که هیچ کتاب تاریخ و جامعه‌شناسی نمی‌تواند چنین پرتویی به زندگی اجتماعی آن روزگار بیفکند.» (محبوب، ۱۳۸۲: ۶۸)

علت ماندگاری ضرب‌المثل‌های مردم محله‌ی سعدی شیراز که در این مجموعه معرفی شده است، آن است که برخی بر اساس رویداد و حادثه‌ای مهم که در این محل رخ داده است و برخی دیگر نقل قولی از بزرگان محل یا به دلیل ویژگی بارزی است که آن‌ها داشته‌اند و یا جریانی است که بر آن‌ها گذشته است. همچنین کاربرد فراوان نام حیوانات و دام که در ضرب‌المثل‌های مردم این منطقه حضور برجسته‌ای دارند، نشان از زندگی دامداری و دامپروری گذشتگان است که به نوعی با زندگی و خلق و خوی آن‌ها عجین گشته است.

پیشینه‌ی تحقیق

بر اساس بررسی‌های انجام گرفته، تحقیقات فراوانی پیرامون موضوع فرهنگ، آداب و رسوم و ضرب‌المثل‌های مردم کشورمان و حتی درباره‌ی فرهنگ مردم سایر کشورهای دنیا انجام گرفته است، از نمونه‌های کتاب مربوط به فرهنگ و ضرب‌المثل‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۱- حسین خدیش (۱۳۸۵) «فرهنگ مردم شیراز» نویسنده، ضمن پرداختن اجمالی به برخی از آداب و رسوم مردم شیراز از جمله بازی‌ها، غذاها و اصطلاحات، در بخشی از کتاب به معرفی مَثَل‌های مردم این منطقه نیز پرداخته است.
- ۲- جمال زبانی (۱۳۹۳) «آداب و رسوم مردم شیراز» نویسنده، دل نوشته‌هایی از فرهنگ مردم شیراز را به رشتهٔ تحریر در آورده است. وی به طور مختصر ضمن پرداختن به برخی از مراسم مردم شیراز به معرفی تعدادی از مَثَل‌های مردم این منطقه نیز پرداخته است.
- ۳- علی مشکسار (۱۳۹۱) «گزیده‌ای از لغات و اصطلاحات شیرازی» نویسنده، به گوشه‌ای از آداب و رسوم مردم شیراز پرداخته و تعدادی از اصطلاحات، کنایات و تعداد کمی از مَثَل‌های رایج در بین مردم را نیز معرفی کرده و شرح مختصری نیز دربارهٔ هر کدام آورده است.
- ۴- محمود سپاسدار (۱۳۹۳) «نگاهی به لهجهٔ مردم شیراز» نویسنده، علاوه بر معرفی فرهنگ مردم شیراز، تعداد محدودی از واژه‌های محلی و مَثَل‌های مردم شیراز را نیز معرفی کرده است.
- ۵- علی نقی بهروزی (۱۳۴۸) «واژه‌ها و مَثَل‌های شیرازی و کازرونی» نویسنده، بسیاری از لغات، اصطلاحات، کنایات و ضرب‌المثل‌های محلی مردم شیراز و کازرون را بر اساس حروف الفبا گردآوری کرده و توضیح مختصری پیرامون هر کدام بیان کرده است.
- ۶- سعید فهندژی سعدی (۱۳۹۳) «گذری بر تاریخ و جغرافیای مردم سعدی» نویسنده، ضمن شرحی بر تاریخ و جغرافیای محلهٔ سعدی، تعداد محدودی از ضرب‌المثل‌های مردم این ناحیه را نیز معرفی کرده است.
- ۷- احمد و کیلیان (۱۳۹۹) «فرهنگ مردم (ویژه نامهٔ شیراز)» نویسنده، ضمن شرح آداب و رسوم مردم شیراز، در بخش ضرب‌المثل‌ها، تعدادی از مَثَل‌های مردم بستک و خلیج فارس را با زبان مردم شیراز در روزگار سعدی مقایسه کرده است.
- ۸- مصطفی ندیم (۱۳۸۸) «برخی کارکردهای اجتماعی ضرب‌المثل‌های شیرازی، نویسنده ضمن شرحی بر ادب شفاهی، به بررسی تعدادی از ضرب‌المثل‌های رایج در بین مردم شیراز پرداخته و با توجه به موقعیت اجتماعی به کاربرندهی ضرب‌المثل‌ها، چهار کارکرد اجتماعی مهم در ضرب‌المثل‌های شیرازی را معرفی کرده است: ۱- مبارزه با سلاح زبان. ۲- تخلیه‌ی روانی. ۳- هشدار و آگاهی. ۴- ایجاد سرور و شادمانی (شوخی) و سپس نویسنده، تعدادی از ضرب‌المثل‌های مردم این منطقه را بر اساس حروف الفبا معرفی نموده و درباره‌ی هر کدام شرح مختصری آورده است.

روش تحقیق

از آن‌جایی‌که بررسی ادب شفاهی هر کوی و برزن، نیاز به حضور در بین قوم دارد، بنابراین راهکار و روش پژوهش این جستار ابتدا به صورت میدانی و سپس به صورت کتابخانه‌ای انجام شده است. در تحقیق به روش کتابخانه‌ای با مراجعه به کتابخانه‌ها، کتاب، مقالات و اسناد معتبر مربوط به این تحقیق مورد مطالعه قرار گرفت و مطالب مورد نیاز یادداشت شد. در مدت تحقیق و پژوهش میدانی، با بیش از ۳۰۰ نفر از اهالی محله‌ی سعدی شیراز با میانگین سنی ۴۰ تا ۱۰۰ سال مصاحبه شد. مصاحبه‌شوندگان ترکیبی از زنان و مردان محل بودند که در بافت قدیم و اطراف آرامگاه سعدی و بعضی نیز به دلیل طرح توسعه‌ی آرامگاه، ساکن قسمت‌های شمالی و شرقی آرامگاه بودند. در هر جلسه، به دلیل کمبود وقت، ناگزیر، بارها با دیدار حضوری یا تماس‌های مکرر تلفنی، پرسش‌هایی گفته و پاسخ‌هایی شنیده شد.

نگرشی بر مَثَل و ضرب‌المثل

مَثَل سخن کوتاهی است که به داستانی پندآموز یا گفتاری نکته‌آموز اشاره می‌کند و جای توضیح بیشتر را می‌گیرد. ضرب‌المثل پدیده‌ای است که نیازها، بایدها و نبایدهای مردم یا حوادث و رویدادها، پدیدآورنده‌ی آن است و از ده‌ها و یا شاید صدها سال پیش، سینه به سینه نقل شده تا به ما رسیده است. این مَثَل‌ها که بر اثر حادثه یا پدیده‌ای اجتماعی-تاریخی یا طبیعی به وجود آمده یا می‌آید، نمودهایی از فرهنگ یک قوم است. «دکتر ندیم» کاربرد فراوان ضرب‌المثل در جامعه را بیانگر رشد آگاهی مردم، توانایی کلام و غنای زبان می‌داند و می‌گوید:

«در بین ادب شفاهی، ضرب‌المثل‌ها به دلیل فراگیر بودن واژگان و محتوا، ایجاز، هارمونی و بیش از همه بار کنایه‌ای در مبارزات مردم با فرد یا گروه، تخلیه‌ی روانی و برخورد‌های ساده‌ی بیانی، کارکرد اجتماعی بیشتری داشته است. با این نگرش استفاده‌ی بیشتر از ضرب‌المثل‌ها بیانگر رشد آگاهی مردم، توانایی کلام و غنای زبان می‌باشد.» (ندیم، ۱۳۸۸: ۳۶)

«مَثَل در لغت به معنای شبیه، نظیر، مانند، لنگه، حدیث و قصه است و در اصطلاح به معنای داستانی است که در میان مردم شهرت یافته و آن را برای ایضاح مطلب و مقصد خود به نظم یا نثر حکایت کنند.» (عزیزی فر، ۱۳۹۲: ۶)

ضرب‌المثل، در واقع بخشی از ادب شفاهی هر قوم است که ضرورت‌ها و نیازهای مردم یا حوادث و رویدادها، پدید آورنده‌ی آن است و از ده‌ها و یا شاید از صدها سال پیش، سینه به سینه نقل شده تا به ما رسیده است. این مَثَل‌ها که انعکاسی از اندیشه، فکر و ادب جامعه

است، غالباً بر اثر حادثه یا پدیده‌ی اجتماعی-تاریخی، طبیعی و ... بوجود آمده و نمودهایی از فرهنگ جمع است.

«مَثَل‌ها در واقع بازتاب ادبیات، فرهنگ، زبان، افکار، احساسات، عقاید و ارزشهای اجتماعی و اخلاقی هر ملتی به شمار می‌آید و جمله‌ای است نسبتاً کوتاه، اغلب آهنگین، حاوی آموزه‌ی اخلاقی یا اجتماعی که از ویژگی‌های مهم آن ایجاز است. در عین حال معنا روشن است و ذهن شنونده اهل زبان بی‌کوشش زیادی، آن را در می‌یابد.» (شریعت، ۱۳۹۰: ۵)

مَثَل‌های مردم محله‌ی سعدی شیراز، جلوه‌ای زیبا از فرهنگ عامیانه‌ی آن است، که پر از واژگان کهن و اصیل فارسی است. همچنین در این مَثَل‌ها، کاربرد صنایع ادبی، جایگاه ویژه‌ی دارد زیرا در آن، به فراوانی تشبیهات، مجاز و استعاره‌هایی دیده می‌شود.

«بررسی نقش ضرب‌المثل‌ها در هویت ملی چه به اعتبار جایگاه آن در ادب رسمی و ادب شفاهی، از آن رو مهم است که مَثَل‌ها حکمت‌های تجربی مردم و آیینۀ فرهنگ، آراء، هنجارها، طرز زندگی، مناسبات، منش، خلق و خو و دیگر مؤلفه‌های هویتی آنان است. بنابراین، ضرب‌المثل یکی از زیباترین جلوه‌های فرهنگ عامه است که ظرفیت پژوهشی بسیار دارد و حاصل ذهن پویا، خلاق و هوشمند مردم از اعصار کهن است.» (عزیزی فر، ۱۳۹۲: ۱۸)

تعدادی از ضرب‌المثل‌های مردم محله‌ی سعدی شیراز، متأثر از جغرافیای محل، رویدادهای تاریخی و آموزه‌های اخلاقی آن است. زیرا نام بزرگان محل و ویژگی‌های اخلاقی آن‌ها و ... در آن بازتاب دارد.

«نوع لباس، غذا و موقعیت جغرافیایی خاص گویش‌وران یک زبان هم می‌تواند به عنوان عنصر بازتاب دهنده فرهنگ در یک زبان قلمداد شود. برای مثال اسکیموها تحت تأثیر شرایط محیطی برای انواع برف، واژه‌های مختلفی به کار می‌برند. عرب‌ها نیز برای انواع شتر، نام‌های مختلفی دارند. ممکن است در فرهنگ یک قوم پوشیدن لباس خاصی رایج باشد که نتوان معادلی برای آن در فرهنگ‌های دیگر یافت. آداب و سنن خاص اجتماعی به همراه باورها و عقاید جمعی هم از دیگر بازتاب دهنده‌های فرهنگ یک جامعه می‌باشند. اما در این بین ضرب‌المثل‌ها و کنایات به دلیل تکیه‌ای که بر تاریخ و رویدادهای تاریخی و داستانی در فرهنگ‌های مختلف دارند، حاوی اندیشه و رویکرد خاصی هستند که آنها را به عنوان عناصر متمایز کننده فرهنگی مطرح می‌سازد.» (نیازی و نصی ری، ۱۳۸۸: ۱۷۱)

بسیاری از ضرب‌المثل‌های پر کاربرد مردم محله‌ی سعدی شیراز، طنز آمیز است و

بیشتر به بذله‌گویی شباهت دارد و بعضی دیگر با تندی، طعنه و یا با زخم زبان همراه است، که به طور کلی، هدف از آن‌ها، بیان نکته‌ای اخلاقی و حکمت آموز است.

«رضوانیان» درباره‌ی کاربرد طنز در مَثَل‌ها می‌گوید:

«گوشه‌های طنزی که در تعداد زیادی از امثال دیده می‌شود، معرف چگونگی اخلاق ملتی است که آنها را به وجود آورده است.» (رضوانیان، ۱۳۸۹: ۹۸)

لازم به ذکر است که به دلیل شباهت کنایات با ضرب‌المثل‌ها و پر کاربرد بودن آن‌ها در بین مردم این محله و تبدیل شدن این کنایات به ضرب‌المثل، در این بخش، تعدادی از آن‌ها معرفی شده‌اند.

«از شباهت‌های کنایه و مَثَل این است که، هر دو کوتاه هستند، هر دو، دو روی دارند، هر دو رواج دارند و پر کاربرد هستند و در محور جانشینی، کلید واژه‌های مَثَل‌ها و کنایات اغلب تغییر می‌کند. گاه از یک مَثَل و کنایه با تغییر واژه‌ها به تناسب اقلیم، وضعیت، کاربرد و زمان، ده‌ها شکل وجود دارد که از این حیث مَثَل و کنایه شبیه هم هستند.»

(ذوالفقاری، ۱۳۸۷: ۱۲۰)

همچنین «حسینی» معتقد است:

«در شباهت کنایه و ضرب‌المثل باید گفت که، هر دو از عناصر اصلی فرهنگ عامه محسوب می‌شوند و هر دو به دلیل کوتاهی، در بین مردم، جذابیت و تأثیر دارند و مانند شعر در بین مردم رواج می‌یابند. کنایات و ضرب‌المثل‌ها حاصل تجربه افراد است، همچنین می‌توانند، فضای سیاسی یا اجتماعی دوران و بسیاری از حقایق تاریخی را آشکار کنند.»

(حسینی، ۱۳۹۵: ۱)

«ممکن است در یک زبان صدها ضرب‌المثل و کنایه وجود داشته باشد که هر یک از آنها می‌تواند حاوی نوعی طرز تفکر، نگرش، اعتقاد، باور و تاریخچه به خصوص باشد.»

(حقانی، ۱۳۸۶: ۱۸۴)

«ضرب‌المثل‌ها و استفاده از اصطلاحات و کنایه‌ها در زبان از جمله مواردی است که هم در محاوره‌های روزمره و هم در ادبیات داستانی و نمایشی کاربرد دارد. ... در گفتگو نویسی یکی از فنون بیانی استفاده از ضرب‌المثل هاست. پیشینه ضرب‌المثل‌ها به کتیبه‌های سومری در تمدن میان رودان می‌رسد و این نشان از قدمت این نوع خاص از گفتار، در میان مردمان دارد.» (سیاحیان، ۱۳۹۱، ۶۴)

در محله‌ی سعدی شیراز، بعضی از ضرب‌المثل‌ها، اصطلاحات و کنایات به کار رفته، خاص خود این منطقه و متأثر از موقعیت تاریخی، جغرافیایی، منطقه‌ای و ... است که گاه در قالب یک جمله‌ی کوتاه، یک مصرع یا یک بیت بیان می‌شود. در این جستار،

«ضرب‌المثل‌های شاخص» مردم محله‌ی سعدی شیراز، معرفی می‌گردد. همچنین در هر مَثَل، واژگان محلی و واژگان نامأنوس، تعریف و برای فهم بهتر، نشر نوشتاری و فنوتیک آن، آورده شده و ریشه‌ی بعضی از آن‌ها نیز مورد بررسی قرار می‌گیرد. (لازم به ذکر است که اغلب، ریشه‌یابی یک واژه موجب آشنایی با واژگان کهن دیگر، اخلاق و منش افراد، غذاها، جغرافیا، شغل و بسیاری دیگر از امور مردم قدیم این محله نیز می‌شود.) بعضی از حروف با این علائم نشان داده شده است. (حرف آ(الف): / \hat{A} \hat{a} / حرف خ: / X / حرف چ: / \hat{C} / حرف شین: / \hat{S} / حرف قاف و غین: / Q q /)

در این پژوهش، ۸۱ مورد از ضرب‌المثل، کنایات، اصطلاحات، گفته‌های گوشه‌دار، دعاها و نفرین‌های خاص مردم محله‌ی سعدی شیراز بیان می‌شود که همه بیانگر وقایع گذشته و خلیقات قوم است و هیچ کدام نمونه‌ای در شیراز ندارد. (غالب افرادی که نامشان در مَثَل‌ها آمده است، در یک دوره بین سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۲۵۰ زندگی می‌کردند و همگان به رحمت ایزدی پیوسته‌اند و گفته‌های پیش رو، زبان به زبان گشته تا به ما رسیده است.)

۲- بحث و بررسی

* حرف آ «الف» A

ÂRak Birak Kerde.

* آرک بیرک کرده.

(زیاد آرایش کرده است.) آرک بیرک: این واژه در کتب فرهنگ لغت یافت نشد و محتمل است از واژگان مزدوج باشد و آرک شکل نادرست آرایش کردن است و این مَثَل در مورد زنی گفته می‌شود، که در استفاده از لوازم آرایش زیاده روی کرده است. (در محله‌ی سعدی قدیم، زنی که در استفاده از مواد آرایشی افراط می‌کرد، به ویژه هنگامی که حنای پُر رنگ، بر دست و پا می‌گذاشت یا ماتیک و سرخاب فراوانی بر لب و بر گونه‌ها می‌مالید، مورد تنفر و بی‌مهری قرار می‌گرفت زیرا در بین لوازم آرایش، این سه مواد، بسیار به چشم می‌آمد و توجه مردان را به خود جلب می‌کرد و اهل قدیم، به حدی از این فرم آرایش بیزار بودند که حتی از بیان واژه‌ی «آرایش کردن» هم اِبا داشتند و می‌گفتند: آرک بیرک کرده! در قدیم، هفت قلم آرایش، شامل سرمه، سفیداب، وسمه، سرخاب، حنا، بوی خوش (عطر) و زَرک (پولک) بود.

A Dandey Kesý Dar Ovordan.

* آ دنده‌ی کسی در آوردن.

(از دنده‌ی کسی در آوردن.) یعنی تلافی کردن.

Az Tu Sofrey Xodeş Nun Midoze.

* از تو سفره‌ی خودش نون می‌دُزه.

(از تو سفره‌ی خودش نان می‌دزدد.) یعنی رزق و روزی مقدر و مخارج زندگی را از

راه نادرست و حرام به دست آوردن و این مخارج به جای اینکه خرج خانواده شود، خرج راه‌های نامشروع شود.

* اَقْدَ اِیِ کَالَا اَوْ کَالَا مِیْ کُنَه، تا ببیننه به کُجو می‌رسه.

Eqqad ie Kâlâ u Kâlâ Mikone Tâ Bibine Be Kojo Mirese.

(آنقدر این کلاه آن کلاه می‌کند تا ببیند به کجا خواهد رسید.) یعنی از راه کلاهبرداری

به رفاه رسیدن و در نهایت فقیر شدن.

* انگو پارچه‌ی نَبْریدَهَن. Engo Pârçey Naboridan.

(مثل پارچه‌ی بریده نشده است.) به دخترِ باکره می‌گویند. منظور این است که یک دختر پس از ازدواج می‌تواند، با هر نوع اخلاق، سازگاری نشان دهد اما یک زن، این سازگاری را ندارد زیرا شخصیتِ او با ازدواج نخست شکل گرفته است. پارچه تا بریده نشده، می‌توان به دلخواه و به اندازه‌های مختلف آن را برش داد و با آن جامه‌های مختلف دوخت. اما پس از برش، قابل تغییر نخواهد بود. به نظر می‌رسد این مثل توسط زنان خیاط ایجاد شده زیرا در قدیم، یکی از مشاغل مهم زنان محله، خیاطی بود و در ابتدا فقط زنان، به این کار اشتغال داشتند و با «وجب کردنِ پارچه» و با دست (بدون چرخ خیاطی) عبا، قبا و ... را برای اهل محل می‌دوختند. بعدها که زنان محل، به مکتب‌خانه رفتند و با علم حساب و هندسه آشنا شدند، با استفاده از متر و چرخ خیاطی به این شغل رونق بخشیدند. نخستین زنی که از متر و چرخ خیاطی استفاده کرد، «شمسی ابراهیمی سعدی» و نخستین مردی که از دهه‌ی پنجاه، برای مردان جامه می‌دوخت، «ابراهیم نوری سعدی» بود.

* انگو جینگ جینگک! Engo Ginggingak!

(مثل جینگ جینگک است.) به آدم بی پولی می‌گویند که ظاهری نامناسب و لباس‌های کهنه به تن دارد. در قدیم، برای سرگرم کردن کودکان، از نوعی جینگ جینگک استفاده می‌کردند که به آن «قُر زَنگی» (Qorzangi) می‌گفتند. قُر زنگی، وسیله‌ای مدور بود که دور تا دور آن از گلوله‌های فلزی پوشانده شده بود و درون این گلوله‌ها هم، گلوله‌ی ریز دیگری بود که باعث سر و صدای زیاد و در نتیجه موجب ناراحتی بزرگ‌ترها می‌شد، همچنین، در قدیم خانه‌ها بسیار بزرگ و به جز یکی دو اتاق، بقیه‌ی مساحتِ خانه حیاط بود و در خانه های اهل محل نیز شبانه روز باز بود و امکان خروج کودک وجود داشت، بنابراین زنان، قُر زنگی را به پای کودکان تازه‌پا می‌بستند تا هم کودکان از صدای آن لذت ببرند و هم اینکه در محیطِ خانه گم نشوند و مشخص شود که کودک در کجای خانه هست.

* انگو درختِ لَته کانه شَدُم. Engo Deraxte Latte Kâhne Sodom.

(مثل درختی شده‌ام که به آن پارچه‌های کهنه آویزان شده است.) به کسی می‌گویند

که وسایل کهنه و به درد نخور فراوانی دارد. در این مثل، واژه‌ی کهن لته به معنی پارچه‌ی کهنه دیده می‌شود. همچنین «باور» تریشه بستن به درخت، برای برآورده شدن آرزوها نیز خودنمایی می‌کند. زیرا مردم در قدیم، برای رسیدن به آرزوها، به درختان کهنسال، پارچه‌هایی آویزان می‌کردند.

Engo Dase Şirey Mimune.

* انگو دَسِ شیرهی می‌مونه.

(مثل دست آغشته به شیر است). یعنی از یک بیماری و یا از یک مشکل، نمی‌توان به یک بارگی رهایی یافت و به تلاش مداوم نیاز است. در قدیم یکی از غذاهای زمستانی پر طرفدار چنگال نام داشت که ترکیبی از شیر و روغن محلی بود. بنابراین بعضی از افراد، خودشان شیر را تهیه می‌کردند و هنگام فراهم کردن آن، علاوه بر دست، بیشتر وسایل استفاده شده و استفاده نشده، به شیر آغشته می‌شد، پس برای پاک کردن اثر شیر، باید چندین بار دست و وسایل را می‌شستند و آب فراوانی هم مصرف می‌کردند. آن‌ها برای درست کردن شیر، انگور را می‌جوشاندند و برای بل دادن آن (غلظت)، از محله‌ای به نام گل شیر، گل‌هایی می‌آوردند و به شیر اضافه می‌کردند.

* انگو دولچه.

Engo Dulçe.

(مثل دولچه است). برای هر چیز گرد و گنده به کار می‌رود. برای مثال اگر کسی سری بزرگ و گرد داشت، می‌گفتند: «فلانی سرش مثل دولچه است.» در قدیم و پیش از آمدن یخچال، مردم برای خنک نگه داشتن آب، از کوزه، خمره و وسیله‌ای به نام دولچه استفاده می‌کردند. دولچه از پوست گوسفند تهیه می‌شد و بر روی سه پایه‌ی چوبی که اطرافش کار گذاشته شده بود، قرار داشت. همچنین برای پوشاندن سوراخ‌ها و ترک‌های احتمالی یک روز آن را در «آو جفت» (آب جفت) قرار می‌دادند. برای تهیه‌ی آب جفت، مقداری پوست انار را در آب خیس می‌کردند سپس به مدت یک شبانه روز دولچه را در آن قرار می‌دادند. در این مثل، با وسیله‌ی قدیمی دولچه، که به جای یخچال و کلمن امروزی به کار می‌رفته، و با آب جفت و طرز تهیه‌ی آن، آشنا می‌شویم.

* انگو زر چغی.

Engo Zar Çoqoy.

(مثل زهر اهل چغا است). در حدود ۱۵۰ سال پیش، زن و شوهری جوان از منطقه‌ی چغا به محله‌ی سعدی می‌آیند (چغا روستایی نزدیک فلکه‌ی گل سرخ کنونی که مردمش، از دریاچه‌ی نمک، نمک بار خر می‌کردند، به محله‌ی سعدی می‌آوردند، نمک‌ها را به آسیابان آسیاب دو سنگی «نزدیک قنات سعدی» می‌دادند، آسیابان دو سه روز، روی نمک‌ها راه می‌رفتند تا خشک شود و سپس نمک‌ها را آسیاب می‌کردند و به بقالی‌های محل می‌فروختند). زن که زهر نام داشته و دختری هم به نام جواهر داشته، بسیار قدرتمند بوده

به طوری که حتی مردان محله هم حریف او نبودند و به اصطلاح از او حساب می‌بردند، به دلیل همین خصیصه، اهل محل به او لقب «ننه‌ی جواهری» یا «زَر چُغی» (زهر اهل چُغا) را می‌دهند و از آن زمان تاکنون، اهالی، به ویژه مردان محل، به هر زن قدرتمند و پر سر و صدا لقب «ننه‌ی جواهری» را می‌دهند و می‌گویند: «انگو ننه‌ی جواهری» (مثل ننه‌ی جواهر است). یا «انگو زَر چُغی» (مثل زهر اهل چُغا است).

* انگو کردَنم تو غارِ غولوملی مُراد. Engo Kerdanom Tu Qâre Qulumali Morâd.

(مثل این است که مرا در غارِ غلامعلی مُراد کرده‌اند.) به جاهای تاریک می‌گویند. غلامعلی مراد یکی از اهالی قدیم بود، که پوشش و فرم زندگی‌اش برای اهل محل، جالب توجه بود. او پوششی به سبک انگلیسی‌ها داشت زیرا همیشه بلوزی آستین کوتاه کمربند دار همراه با یک شلوارک و کلاه‌ی که از دو طرف (جلو و عقب) نقاب داشت، به تن می‌کرد، او خانه و کاشانه را رها کرده و در غاری تاریک، واقع در کوه فهندژ ساکن شده بود و در همین غار به کار مداوا و کشیدن دندان اهالی نیز مشغول بود. می‌گویند: او برای این کار، از کَلَبَتین (گاز انبر) بزرگی استفاده می‌کرد و گاهی برای کشیدن دندان، بیمار را از بالای کوه تا پایین می‌کشیده تا دندانش کنده شود و این غار، در بین اهل محل، به غارِ غولومعلی مراد، معروف بوده است. بعدها سرهنگ اقدسی، به این غار سر و سامانی داد و در این غار، برای پذیرایی از مهمانان، اتاق و حوضچه‌ای ساخت و اطرافِ غار را درختکاری کرد. سرهنگ، جلوی غار با استفاده از چراغ‌هایی «خدا، شاه، میهن» را طراحی کرده بود. او هر بعد از ظهر چراغ‌ها را روشن می‌کرد و شب‌ها در سرتاسر محله قابل دیدن بود و از آن پس، این غار به غارِ سرهنگ معروف شد.

این مَثَل علاوه بر اینکه ما را با ویژگی اخلاقی یکی از اهالی و روش درمانِ دندان درد در گذشته، آشنا می‌کند، بیانگر بخشی از جغرافیای محل نیز می‌باشد.

* انگو کوه بَمو رخته روم. Engo Ku Bamu Rexte Rum.

(مثل این است که کوه بَمو روی سرم ریخته است.) هنگام غم و اندوه فراوان به کار می‌رود. رشته کوه‌های بَمو یا بَمون، در شمال محله‌ی سعدی قرار دارد، این منطقه، زیستگاهی سرسبز و پر از رودهای جاری، همراه با تنوع گونه‌های مختلف گیاهی و جانوری است. به همین دلیل، این منطقه، برای اهالی، یکی از مکان‌های گردشگری و کسب درآمد (چرای گوسفندان، خارکنی، کتیرا زنی و ...) به شمار می‌رفته است.

نام این رشته کوه، با افسانه‌ای تاریخی گره خورده است. اهل محل نقل می‌کنند که: «عضدالدوله دیلمی که سرآمد روزگار خود بود و ارتباط خالصانه‌ای با پروردگار خود داشت، روزی از روزها همراه با لشکریانش قصد عبور از رودخانه‌ی کر را داشت اما به دلیل

جریان شدید رود، نمی‌توانست از آن عبور کند. عضالدوله شب هنگام به راز و نیاز با خدای خود مشغول شد و از خداوند یاری طلبید، در همین هنگام به او الهام شد که از کوه‌های اطراف، سنگ‌هایی کنده می‌شود و به وسیله‌ی جریان رود به سمت او خواهد آمد و او خواهد توانست با استفاده از این سنگ‌ها بر روی رودخانه، پلی ایجاد کند و به سلامت از رود بگذرد. صبح هنگام، عضالدوله در کمال ناباوری متوجه‌ی سنگ‌هایی شد که این رود با خود می‌آورد، پس همراه با سپاهیان، سنگ‌ها را از آب گرفته و بر روی رودخانه پلی ساختند و همگی به سلامت از آن عبور کردند، اما در آخر، عضالدوله دید که سنگ‌های یکی از کوه‌ها کنده نشده و آن کوه متلاشی نگشته و این کوه ناراحت و غمگین است. عضالدوله که غمگین شدن کوه را دید، به او گفت: بمان! تو بمان! دعا می‌کنم هر گیاه نایاب و نادری بر پشت تو بروید و چشمه‌های فراوانی در تو جاری شود! و به این ترتیب رشته کوه بَمو یا بَمون پا برجا ماند و این منطقه، به زیستگاهی سرسبز با رودهای فراوان و گیاهان گوناگون، تبدیل گشت.» در این مَثَل، بخشی از جغرافیای محله‌ی سعدی بیان شده همچنین با داستان افسانه‌ای زیستگاهِ بَمو یا بَمون آشنا می‌شویم.

* انگو سلیم دیلماج می‌مونه. Engo Salim Dilmâj Mimune .

(مَثَل سلیم مترجم است.) به آدم با تدبیر و دوراندیش می‌گویند، سلیم یکی از بزرگان محل (۱۳۳۵-۱۲۶۰ ه. ش)، مردی بسیار با تدبیر و دور اندیش، که در زمان سربازی، با درایتی که داشته در معاشرت با سربازان انگلیس، به این زبان، مسلط می‌شود و اهالی پس از گذشت دهه‌ها از فوت این بزرگوار، هنوز نامش را بر زبان می‌آورند و این مَثَل را درباره‌ی کسانی که از هوش و درایت خوبی برخوردارند و در کارها نیز مدیریت خوبی دارند، به کار می‌برند.

در این مَثَل، ویژگی اخلاقی یکی از بزرگان محله‌ی سعدی شیراز بیان شده است.

* حرف ب B

* باغ میز بگم و گوی زهرا Bâqe Miz Bagom O Gowoy Zarâ.

(باغ میرزا بیگم و گاوهای زهرا!!) هنگام باغ سبز نشان دادن به پسران، برای ازدواج با دختری که سن ازدواجش گذشته و ثروت فراوان دارد، به کار می‌رفته است. میرزا بیگم و زهرا، دو تن از دختران ثروتمند محله‌ی سعدی، که سن ازدواج آن‌ها گذشته بود و مادرانشان، برای باغ سبز نشان دادن به پسران مجرد، گاه و بیگاه، نام دخترشان را با دارائیشان بیان می‌کردند. به طور مثال: مادر زهرا هنگام برخورد با خانواده‌هایی که پسران دم بخت داشتند، می‌گفته: «بایه زود برم خونه، الان زهرا با گواش می‌یا.» (باید زود به خانه بروم، الان زهرا با گاوهایش می‌آید) و مادر میرزا بیگم هم در هر نقطه‌ای از محله که بوده،

در حالی که زهرا هم دیده نمی‌شده، دستش را بالای ابروانش می‌گذاشته و می‌گفته: «نگاه! الان میز بگم، از او دور، داره از تو باغش می‌یا!» (نگاه کن! همین الان میرزا بیگم از آن دور دیده می‌شود که از باغش می‌آید).

* بچه‌ی بار رفته می‌ده کوله‌ی آدم.

Bač̌ey Bâr Rafte Mide Kuley Âdam

(بچه‌ی سقط شده بار آدم می‌کند). یعنی جنس و کالای بدی را به کسی دادن.

* بچه‌ی یتیم دَسش درازه. Bač̌ey Yatim Daseš Derâze.

(بچه‌ی یتیم دستش دراز است).

یعنی کودکِ پدر از دست داده، قدرت انجام هر کاری را دارد، چون به احترام یتیم بودنش مورد احترام است.

* بَند بایه از هَچه بگذره. Band Bâye Az Hač̌e Begzare.

(بند باید از هچه بگذرد). یعنی کاری را به طور اساسی محکم کردن. برای مثال: در زمان ازدواج، اجزای نهایی را پدر عروس می‌دهد و بدون اجازه‌ی او مراسم عقد برگزار نخواهد شد. «هچه» چوبی دو شاخ که در زیر شکم ستور می‌بستند و هنگام بستن بار، طناب را از داخل آن می‌گذراندند و بار را بر روی ستور محکم می‌کردند. در این مَثَل واژه‌ی کهن هچه، ما را با زندگی شبانی گذشته و استفاده از ستوران و ابزار و وسایل آن، آشنا می‌سازد.

* بَند اُفتید به غَلتک! Band Oftid Be Qaltak!

(بند به غلتک افتاد). یعنی رونق در کسب و کار. غلتک، تکه چوبی بزرگ و خیس که به صورت مدور نگه داشته می‌شد طوری که دو سر آن به یکدیگر متصل نشود. زمانی که این چوب خشک می‌شد، به شکل نیم حلقه و هلال درمی‌آمد. باربران، طنابی را به دو سر غلتک می‌بستند و سپس یک سر طناب را از وسط آن و سر دیگر را از زیر شکم ستور عبور می‌دادند و به این ترتیب هم ستور به راحتی حرکت می‌کرد و هم بار بر روی ستور محکم می‌شد و انجام کار، راحت‌تر و سریع‌تر انجام می‌شد. در این مَثَل، با وسیله‌ای قدیمی، که باربران برای بستن بار استفاده می‌کردند، آشنا می‌شویم.

* بی غم غَمک نامش، هر جا شو شوَد شامشه.

Bi Qamqamak Nâmeš Har Jâ Šow Šavad Šâmeše

(نامش بی‌غم غمک است، هر جا که شب شود، همان جا شامش است). یعنی بی‌خیال

و بی‌عار بودن.

به کسی می‌گویند که از هیچ اهانتی غمگین و ناراحت نمی‌شود و تنها هدفش، بهره‌مندی از امکانات دیگران است.

* حرف پ p

* پاره سنگ می‌بره. Pâre Sang Mibare .

(پاره سنگ می‌برد.) برای آدم کم عقل و کودن به کار می‌رود. در قدیم برای مشخص شدن وزن اجناس، از تکه سنگ‌هایی استفاده می‌شد که هر کدام مقدار و میزان مشخصی را تعیین می‌کرد، برای مثال تکه سنگی ۱۰۰ گرم و تکه‌ای دیگر ۱۵۰ گرم وزن و .. را مشخص می‌کرد. هرگاه مقدار جنس خریداری شده کمتر از میزان خواسته شده بود یا زمانی که جنسی با ظرفش وزن می‌شد، می‌گفتند: این جنس پاره سنگ می‌برد، یعنی به اندازه ۱۰۰، ۱۵۰ گرم یا ... وزن جنس کمتر است.

واژگان کهن: پاره سنگ

* پیه‌ش به‌م خورد. Pihê Bem Xord.

(چربی او به بدن من هم خورد.) منظور دشمنی دیرین و ماندگار است. یعنی قبلاً از طرف این شخص، به من خسارت رسیده و فراموش شدنی نیست. پیه گوسفند چرب‌تر از دنبه و سایر روغن‌ها است، بنابر این اثر پیه دیرتر از سایر روغن‌ها پاک می‌شود.

* حرف ت T

* ترنجکش لول او مده. Terenjakeš Lul Umade.

(احساسش جوانه زده و به حرکت درآمده است.) یعنی به سن بلوغ رسیدن و میل به ازدواج داشتن.

ترنجک: شکل نادرست تنجه زدن، جوانه زدن

* تو جووش ریگه. Tu Joveš Rige.

(درون جو او ریگ است.) یا «مِته خریه که تو جووش ریگه.» (مثل خری است که درون جو او ریگ است.) به کسی می‌گویند که هنگام غذا خوردن، غذا از دهانش می‌ریزد و در جمع نیز نسبت به این کار بی‌اهمیت است. در قدیم، خوراک اصلی خرها جو بود، پس باید این جو پاک و تمیز شود و در آخور ریخته شود. آخور طاقچه‌ی لبه‌دار و گودی بود که قسمت جلویش را هلالی شکل می‌ساختند تا گردن خر به راحتی در آن قرار بگیرد سپس در آن کاه و جو می‌ریختند تا خر به راحتی جو را بخورد. اگر در جو ریگ بود، خر بلافاصله جو را با آب دهانش به آخور برمی‌گرداند و از قسمت دیگر آخور جو می‌خورد. در این مَثَل علاوه بر آشنایی با زندگی دامداری قدیم، با شیوه‌ی ساخت و ساز آخور نیز آشنا می‌شویم.

* تومنی هف صَنار با دیگران فرق می‌کنه

Tomani Haf Sannâr Bâ Digarun Farq Mikone.

(از هر یک تومان، هفت تا صَناری با دیگران تفاوت دارد.) برای ارزش گذاری به کار

می‌رود. یعنی این فرد کمی از دوستانش بهتر است. در این مَثَل، صنار که معادل صد دینار است و یکی از واحدهای پول قدیم است، وجود دارد و این نشان می‌دهد که برای ارزش‌گذاری و سنجیدن خوبی یک نفر از واحد پول استفاده می‌شده است.

* حرف ج جیم J

* جُلش کَجِه. Joleš Kaje.

(پالانش کج است.) یعنی منحرف بودن و فساد اخلاق داشتن. این جمله، برای مشخص شدن بهائیان محل هم به کار می‌رفته پس هر گاه اهالی، فرد بهایی را می‌دیدند، می‌گفتند: جُلش کَجِه. در قدیم، صاحبان خر برای اینکه هم خرها بهتر راه بروند و هم بار از روی خر نیفتد، تَنگِ خر را سفت و محکم می‌بستند. تَنگ، نخ‌ی که از یک طرفِ خر عبور داده و از زیر شکم گذرانده و به روی جُل بسته می‌شد. اگر تَنگِ خر شل می‌شد، هنگام راه رفتن یا غلت زدن، جُلش کج می‌شد و نمی‌توانست راست و درست راه برود، پس کج راه می‌رفت. در این مَثَل علاوه بر آشنایی با زندگی دامداری در قدیم، با واژگان کهن مانند جُل نیز آشنا می‌شویم.

* جو با کالاش می‌پیمونن. Jow Bâ Kâlâš Mipeymunan.

(با کلاهش جو می‌پیمایند.) یا (شیر تو کلاهش می‌پیمایند.) یعنی به کسی اطمینان داشتن. خریدار داشتن گفته‌ی کسی. در سعدی قدیم، به دلیل رونق دامپروری، جو فروشی یکی از مشاغل مهم بود. جو فروشان، هنگام فروش جو، برای احترام به بزرگان و اطمینان دادن به مشتری، از کلاه این بزرگان به عنوان پیمانه استفاده می‌کردند. بر عکس این مَثَل: «جو با کالاش نمی‌پیمایند.» (با کلاهش جو نمی‌پیمایند) است. یعنی این فرد قابل اطمینان نیست. در این مَثَل علاوه بر آشنایی با زندگی دامپروری گذشته، با بعضی از رسوم مردم، مانند نوع احترام به بزرگان محل نیز آشنا می‌شویم.

* حرف چ چَ C

* چادرِشه پهن کرده. Câdereše Pan Kerde.

(چادرش را پهن کرده است.) هرگاه مردم محله، برای مدت طولانی گرفتار یک بیماری یا گرفتار مرگ و میرهای پی در پی شوند، این جمله را به کار می‌برند. در قدیم گدایان رهگذری بودند که با پای پیاده به محله می‌آمدند، چون اغلب تصمیم داشتند با دست پُر برگردند و اعانه‌ی فراوانی به دست آورند، پس لازم بود مدت طولانی یعنی بین یک تا چند روز در محل بمانند، بنابر این چادری را با خود می‌آوردند و در محل رفت و آمد مردم پهن می‌کردند و هنگام غروب، پس از جمع‌آوری اعانه‌ها محله را ترک می‌کردند. همچنین در روزهای عید نوروز، درویشانی، برای جمع‌آوری «عیدانه» در حالی که عبا و کلاه به تن و

تسبیحی به دست داشتند، به محله‌ی سعدی می‌آمدند. آن‌ها نخست به جلوی خانه‌ی یکی از بزرگان محله می‌رفتند سپس از درون بار و بنه‌ی خود، پارچه‌ی اَرْمَکِ سفیدی (نوعی پارچه) را بیرون می‌آوردند. یک سرِ پارچه را به حلقه‌ی ویژه‌ی مردان و سرِ دیگر را به حلقه‌ی ویژه‌ی زنان وصل می‌کردند. (در قدیم درهای چوبی، دو حلقه داشت، یکی ویژه‌ی زنان و دیگری ویژه‌ی مردان، پس هر زمان که یکی از این حلقه‌ها به صدا در می‌آمد، صاحبخانه متوجه می‌شد که مهمان، زن است یا مرد.) سپس یک تسبیح به نام «تسبیح هزار و یک دانه» بر روی زمین پهن می‌کردند و به ترتیب دانه‌هایش را می‌شمردند و با صدای بلند می‌خواندند: «هو یا علی مدد! هو یا علی مدد!» آن‌ها تا چند روز پس از عید در همان جا می‌ماندند و پس از جمع‌آوری عیدانه به دیار خود برمی‌گشتند. «کوکو» یکی از این درویشان بود. در این مَثَل، با رسم و رسوم جمع‌آوری عیدانه، توسط درویشانی که به محله‌ی سعدی می‌آمدند آشنا می‌شویم.

* چار گز و نیم زبون داره. . Câr Gaz O Nim Zabun Dâre .

(زبان‌ش به اندازه‌ی چهار گز و نیم است.) یا (یک گز و نیم زبون داره.) (زبان‌ش یک گز و نیم است.)

گَز: مقیاس طول، معادل ۱۶ گره، واحد طول قدیم که در حال حاضر واحد «متر» جای آن را گرفته است.

به کسی می‌گویند که در حرف زدن کم نمی‌آورد و در بحث و گفتگو کوتاه نمی‌آید.

* چپون بی کَلک. CoppUn Bi Kalak.

(چوپان بی کَلک.) یعنی هنگام خروج از خانه، باید با ابزار کار خارج شد. در قدیم اهالی می‌گفتند: «زن بی سرانداز، مرد بی کالا و چپون بی کَلک، از خونه بیرون نمی‌ره.» (زن بدون چادر، مرد بدون کلاه و چوپان بدون کَلک از خانه خارج نمی‌شود و این افراد باید با این وسایل از خانه خارج شوند.) کَلک، چوبی بود که پایینش حلقه‌ای داشت و به وسیله‌ی آن می‌شد، به راحتی گوسفند را به دام انداخت و از فرارش جلوگیری کرد و اگر چوپان بدون کَلک بود، نمی‌توانست به راحتی گوسفند را بگیرد، پس ناگزیر می‌شد مدت طولانی به دنبالش بدود.

در این مَثَل، با ابزار کهن به دام انداختنِ گوسفندان یعنی کَلک، زندگی دامداری و پوششِ اهل محل آشنا می‌شویم.

* چل تا جیگر به‌ش بی‌یوزونی! سگ پی‌ی و قَه‌ی روش نمی‌ده!

Cel Tâ jigar Beş Biyowzuni Sag Yey Vaqqey Ruş Namide!

(چهل تا جگر به او آویزان کنی، یک سگ هم روی او عوعو نمی‌کند.) برای تحقیر و

وصف زشتی یک دختر به کار می‌رود.

یعنی اگر چهل جگر به دختر زشت آویزان کنی، از شدت زشتی او حتی سگ هم نمی‌آید جگرها را بخورد.

Çișâ Raftê Kalley Sar. * چیشا رفته کله‌ی سر.

(چشم‌ها بالای سر رفته است.) یعنی کنار گذاشتن شرم و حیا. زمانی به کار می‌رود که کوچک‌ترها برای بزرگان محل، احترام قائل نباشند.

Çiș Çârêş Midowe. * چیش چارش می‌دووه.

(چشمش می‌دود.) به آدم حریص می‌گویند. چیش چار: چشم، از واژه‌های مزدوج است.

غالباً انسان حریص و آزمند، برای سود بردن و منفعت طلبی، مدام با چشمانش اطراف را جست و جو می‌کند.

Çișe Kasi Re Dar Owordan. * چیش کسی رِ دَر آوَرْدَن.

(چشم کسی را در آوردن.) یعنی سخن ناحق گفتن و به دنبال آن شماتت و سرزنش کردن.

* حرف ح H

Hesâbe Boze Gar Dame Âqole. * حساب بُزِ گَرِ دَمِ اَغْلَه.

(حساب بُزِ بیمار جلوی اَغْل است.) این مَثَل، درباره‌ی آدم تک‌رو و منزوی و همچنین درباره‌ی آدم منحرف که موجب انحراف دیگران هم می‌شود، به کار می‌رود. اهالی قدیم، برای نگهداری دام، در گوشه‌ای از حیاط خانه، اَغْل می‌ساختند. بیماری گری هم در بین دام، به شدت رایج و مسری بود (گر نوعی بیماری جلدی است که موهای بز می‌ریخت و بدنش ترک برمی‌داشت و از بدنش خون می‌آمد.) لذا دامداران، هنگام چَرَا بُزِ گَر را با گله به چرا می‌بردند اما هنگام بازگشت، برای جلوگیری از سرایت بیماری به سایر گوسفندان، از ورود بز گَر به اَغْل جلوگیری می‌کردند، پس بز گَر، هم پس زده می‌شد و هم یکه و تنها می‌ماند.

در این مَثَل با بیماری گری که در قدیم بین دام رایج بود و با شیوه‌ی پیشگیری از سرایت این بیماری آشنا می‌شویم.

Haqqe Şir Mâne Barran. * حقّ شیر مانِ بَرّه‌ن!

(حقّ شیر مال برّه‌ی گوسفند است.) یعنی در برخورداری از فواید و امکانات خویشان، نزدیکان درجه یک، برتری و حق تقدّم دارند. برای مثال، ارثیه‌ی پدری که باید سهم فرزندان باشد نه سایر خویشان.

* حرف خ X

* خِچَش رو سَرُم سُوَز شد. Xeçêş Ru Sarom Sowz Şod.
(بازوانش روی سرم سبز شد). یعنی ثابت شدن حرف طرفِ مقابل و طلبکار و مدعی شدن او.

در این مثل واژه‌ی کهن «خِچ» به معنی بازوان پر توان و پر زور دیده می‌شود.

* خَل دادن. Xal Dâdan.

خَل = خَلَا، در این جا به معنی بلند شدن بوی نامطبوع است. یعنی آشکار شدنِ راز به ویژه آشکار شدنِ خیانتِ یک زن. در دو مورد، این ضرب‌المثل به کار می‌رود. نخست، هنگامی که قسمتی از یک رود تحت تملک کسی است و دیگری بدون اجازه‌ی مالک، شعبه‌ای از آن را بر روی زمین خود ایجاد می‌کند و مالک متوجه‌ی خطای فرد می‌شود که در این حالت می‌گویند: آب خَل دادن. دوم، هر گاه رازی آشکار شود.

* خَلَنگِ ننه ول کُن. Xalange Nane Vel Kon.

(جوجه مرغِ مادر رها کن). یعنی زود به استقلال رسیدنِ فرزند و عدم وابستگی به پدر و مادر. رها کردنِ پدر و مادر در دورانِ کودکی و نوجوانی و به دنبالِ زندگی خود رفتن. در قدیم، غالبِ اهالی، در حیاط منزل، تعدادی مرغ و خروس نگهداری می‌کردند. زمانی که مرغ بر روی تعداد زیادی از تخم‌ها می‌خوابید، اغلب، دو سه تا از این تخم‌ها به خروس و بقیه به مرغ تبدیل می‌شدند. این جوجه‌ها تا سه ماه به دنبال مرغِ مادر حرکت می‌کردند و پس از سه ماه که بال و پر نسبی در می‌آوردند، هم جنسیت آن‌ها مشخص می‌شد و هم مرغِ مادر را رها می‌کردند. اهالی، به جوجه‌ی ماده، «خَلَنگ» و به جوجه‌ی نر، «جوجه خروس» می‌گفتند. اگر بر حسب اتفاق، جوجه‌ی ماده یعنی خَلَنگ، پیش از سه ماه، مرغِ مادر را رها می‌کرد می‌گفتند: «خَلَنگِ ننه ول کن.»

«خَلَنگ؛ نوعی گیاه است. گرفتنِ اعضاء، دو رنگ، ابلق، سیاه و سفید.» (معین، ۱۳۷۱،

ج ۱: ۱۴۳۷)

* خورده زیرِ کاسه و کوزه‌ش. Xorde Zire Kâse O Kuzaş.

(زیر کاسه و کوزه‌اش خورده است). یا (خورده تو ساز و پوکش). یعنی از رونق افتادن. بی سر و سامان شدنِ کارهای یک ثروتمند. در قدیم، در محله‌ی سعدی، علاوه بر کاسه و کوزه، دیگ و قابلمه‌های مسین جزو ظروفی بوده که اغلب مورد استفاده‌ی ثروتمندانِ محل بود و سایرین تنها در منزل، تعدادی کاسه و کوزه داشتند که از جنسِ سفال بود و برای سالم بودنِ آن‌ها باید با احتیاط در جای خاصی نگهداری می‌شدند در غیر این صورت با کوچک‌ترین بی‌احتیاطی، تمام ظروف می‌شکست و فرد نمی‌توانست از این وسایل استفاده

کند و قادر به انجام کارهای روزانه نبود.

*خونه‌ی حاجی پلو میدان، پلو ب گوشت گو میدان.

Xuney Hâji Polow Midan Polow Bo Gušte Gow Midan

(خانه‌ی حاجی پلو می‌دهند، پلو با گوشتِ گاو می‌دهند.) به کسی می‌گویند که تمام کارهایش، برای خودنمایی و ریاکارانه است. در قدیم، تعدادی از اهل محل، که هیچ هنری نداشتند و فقط پول و ثروت داشتند، برای خودنمایی و برای اینکه در محل، ابراز وجود کنند و جزو سرشناسان محل به شمار آیند، گاو یا گوسفندی می‌کشتند و برای صرف غذا، به جای دعوت از نیازمندان و بیچارگان، تعدادی از ثروتمندان محل را دعوت می‌کردند.

* خورده پرنجی تو خونا، خورده چنگ و چیلای تو کوچا، آجی خانم نذرت قبول!

Xorde Berenjoy Tu Xunâ Xorde Çeng O Çilâye Tu Kuçâ Âbji Xânom Nazret Qabul .

(برنج‌های درون خانه‌ها را خورده است، پس مانده‌های کوچه‌ها را هم خورده است، خواهرم نذرت قبول باشد!)

به کسی می‌گویند، که از راه‌گدایی به ثروت رسیده و برای خودنمایی نذری می‌دهد.

حرف د «دال» D

* دَس سفیده. Das Safide.

(دست سفید است.) به کسی می‌گویند که قدرت انجام هیچ کاری را ندارد. به آدم بیکار و بی‌عار نیز می‌گویند. کسی که کار نکرده و در خانه نشسته، دستش بر اثر گرما و کارگری کثیف و سیاه نشده پس دستش سفید و لطیف است، در مقابلش «دست سیاه» به دست کار کرده و سختی کشیده می‌گویند که بر اثر گرما و ... سیاه و کثیف شده است.

* دَسَم به کَمَرَم، ساژم به لُپَم، بوگو: «حاجی باریک‌لام!»

Dasom Be Kamarom Sâzom Be Lopom Bugu Hâji Bârikallâm.

(دستم به کمرم است و ساژم به دهانم است، بوگو: حاجی! آفرین بر تو باد!) به کسی می‌گویند که محتاج دیگری نیست و اداره‌ی کارهایش بر عهده‌ی خودش است. به آدم بیکاری که مُدام از خود تعریف می‌کند و انتظار دارد، دیگران نیز او را تحسین کنند، نیز می‌گویند.

* دَس میذاره دَسش میره، پا میذاره پاش میره.

Das Mizâer Daseş Mire Pâ Mizâre.

(دست می‌گذارد، دستش می‌رود. پا می‌گذارد، پایش می‌رود.) به کسی می‌گویند که، دست به هر کاری می‌زند، آن کار به سرانجام نمی‌رسد و دچار زیان می‌شود و به نان و نوا هم نمی‌رسد و به همه نیازمند است.

* دَمِت بِيگِير بُوگو گُل پُدُنک! Damete Bigir Bugu Gol Podonak

(تَهت را بگير و بگو گُل پونه). به آدم حَرّاف می‌گویند. یعنی حرفِ زیادی نزن!
دَم: در این جا منظور اسفلِ اعضاست. پُدُن: پونه گیاهی کوهی، که مار از آن متنفر است.

* دَمِت بُگ تو دَم دُونکِت! Damete Boko Tu Dam Dunaket!

(دَمِت را در دهانت نگه دار!) یعنی سکوت کن و حرف نزن!

* دَمِت کَاهگِل بِيگِير! Danete Kâ Gel Bigir!

(دهانت را کاهگل بگیر!) یعنی دهانت را بند و حرفِ زیادی نزن!

* دُمِش کُلُفت شده. Dommeš Koloft Šode.

(دُمبِه‌اش کلفت شده است). به انسان ضعیف و در عین حال خبیثی می‌گویند که به پشتوانه‌ی فردی قدرتمند، احساس قدرت کرده و شروع به فساد می‌کند و به همین دلیل، کسی هم جلودار او نیست. گاهی اتفاق می‌افتاد که در بین دام، گوسفندی لاغر و نحیف بود و دنبه‌ی کوچکی داشت، پس دامدار او را از سایر گوسفندان جدا می‌کرد و به خوراکش رسیدگی می‌کرد و پس از چند ماهی دنبه‌اش فربه و بزرگ می‌شد و پس از آن به راحتی در بین دام می‌گشت. این مَثَل علاوه بر اینکه نشان دهنده‌ی زندگی دامپروری گذشته است، در آن، دُمبِه، عضوی از اعضای دام نیز وجود دارد. همان طور که گفته شد، یکی از ویژگی‌های ضرب‌المثل‌های مردم این محله، این است که در غالب مَثَل‌ها نامِ اعضای دام وجود دارد.

* دو تُو کُوچَه‌ش موندِه. Do To KuÇâs Munde.

(دو تا از کُوچَه‌هایش مانده است). به دو نفری می‌گویند، که از مصاحبتِ با یکدیگر سیر نمی‌شوند و مدت زمانِ صحبتشان هم بسیار طولانی است و صحبتشان تمام نشده، ناگزیر به ترک همدیگر هستند. روزی یک نفر از اهالی، به دیدارِ یکی از اقوام ساکن تهران می‌رود. او ظهر هنگام، از همان لحظه به محض رسیدن به منزل دوستش، تا صبح فردا، شروع به تعریف و شرح حال تک تک اهل محل می‌کند، صبح، هنگام سوار شدن بر اتومبیل یعنی زمانِ خداحافظی، رو به دوستش می‌کند و می‌گوید: «روم سیاه! هنوز دو تا کُوچَه‌ش موندِه!» (رویم سیاه شود! هنوز دو تا کُوچَه مانده!) یعنی صحبت‌هایم به طور کامل به پایان نرسیده و هنوز شرح حال اهالی دو کُوچَه مانده است.

* دِپِلِم ماسِی. Diplom Mâsy.

(دِپِلِم ماستی است). به کسی می‌گویند که در طول دورانِ تحصیل، بدون زحمتِ علم آموزی و درس خواندن، نمره‌ی قبولی و در نتیجه مدرکِ تحصیلی دِپِلِم خود را گرفته

است. در قدیم در محله‌ی سعدی، دامداری شغل پر رونقی بود و به همین دلیل فرآورده‌های لبنی فراوان و با کیفیت عالی تولید می‌شد، طوری که دامداران محل، لبنیات مورد نیاز دکانداران شهر شیراز را نیز تأمین می‌کردند. مغازه‌داران محل نیز با استفاده از شیر محلی، ماست‌های خوشمزه و معروفی درست می‌کردند که در اصطلاح به این کار می‌گویند «ماست بستن» (ماست عمو شیروان و حیدرعلی معروف بود). بنابر این تعدادی از اهالی، از همان آغاز شروع تحصیل و به ویژه برای گرفتن مدرک تحصیلی فرزندانشان، ظرف‌های بزرگ ماستی را به در منزل آموزگاران و مدیران مدرسه می‌فرستادند و در حالی که دانش‌آموز حتی قادر به خواندن و نوشتن نام خود هم نبود، به راحتی از مقطع ابتدایی تا آخر دبیرستان مدرک تحصیلی را می‌گرفت. در محله‌ی سعدی، تعدادی هستند که مدرکشان به «دیپلم ماستی» شهرت دارد.

* حرف ر R

* رُختم رفته، خورده تو زانوام. Roxnom Rafte Xorde Tu Zânuâm.

(روحیه‌ام از دست رفته و توان زانوانم هم از بین رفته است.)

هنگام وارد آمدن مصیبت می‌گویند، یعنی به دلیل غم و اندوه، هم از لحاظ روحیه ضعیف شده‌ام و هم توان حرکت ندارم.

* حرف ز Z

* زورم به شوور ننه‌م نمی‌رسه، بایه به‌ش بگم: «حاجی عمو جون!»

Zurom Be Şuware Nanam Namiressa Bâye Beş Begom Hâji Âmu Jun.

(زور من به شوهر مادرم نمی‌رسد؛ باید به او بگویم: حاجی عمو جان!)

یعنی از سر ناچاری، زیر بار زور رفتن و ستم را تحمل کردن.

* حرف س «سین» S

* سرخاب هو* و سورمه هو* و بیچاره حنا.

Sorxâb How O surme How O Biçâre Henâ.

(سرخاب نیست و سرمه هم نیست بیچاره حنا که در دسترس است.) یعنی انجام بعضی از کارها زشت نیست اما انجام بعضی از کارهای مشابه بد و زشت است. در قدیم، به کسی می‌گفتند که به دلیل فقر، پولی برای تهیه‌ی سرخاب و سرمه نداشت و برای خودآرایی، از حنا استفاده می‌کرد. سرخاب، پنبه‌ی قرمز رنگی بود که، وقتی زنان، آن را به گونه‌ها می‌مالیدند، به دلیل رطوبت پوست، گونه‌ها قرمز رنگ می‌شد و زنان، غالباً سرخاب را همراه با سرمه در شب جمعه استفاده می‌کردند، به طوری که در بین اهالی، این شب، به شب سرخاب و وسمه یا شب سرخاب و سرمه معروف بود. اهالی، لوازم آرایشی را در

صندوقچه‌ای به نام مجمر که مزین به پارچه‌ی مخمل زرشکی بود، نگهداری می‌کردند. از آن جایی که لازم بود این دو مواد آرایشی، هر هفته مصرف شود، خرید و مصرفش، برای ثروتمندان راحت اما فقیران که پولی در بساط نداشتند، به جای این دو مواد، از حنا که ماندگاری بیشتری داشت، استفاده می‌کردند. (در قدیم هفت قلم آرایش: سرمه، سفیداب، وسمه، سرخاب، حنا، عطر و زَرک (پولک) بود.)

* سووارِ گوؤم، میون اوؤم، چَرِه بده تا بیریسَم.

Suwâre Gowom Miyune Owom Ćaare Bede Tâ Biriso.

(سوار گاو هستم، میان آب هستم، آلت ریسندگی بده تا ریسندگی کنم.) به انسان بهانه جویی می‌گویند که قصد دارد، در میان گرفتاری‌های زیاد، کاری غیر ضروری انجام دهد. (در این مثل، واژه ی کهن چَرِه (Ćaare)، علاوه بر اینکه نشان از رونق دمداری و دامپروری در محله است، نشان از شغل ریسندگی نیز می‌باشد. در قدیم، نخ ریزی یکی از مشاغل پر رونق بود که، با ابزار کوچک و ساده‌ای به نام چَرِه انجام می‌شد. چَرِه از چهار چوب در اطراف، یک چوب به عنوان محور در وسط و دسته‌ای در سمت راست برای چرخاندن محور تشکیل شده بود. ریسنده، برای اینکه، چَرِه محکم بر روی زمین قرار بگیرد، چوب‌های دو طرف را با رودی گوسفند، دو به دو به یکدیگر می‌بست. وقتی روده خشک می‌شد، با آن پنبه را می‌ریسیدند.)

* سِرِ درختشِ تکوندن. Sare Deraxteşe Takundan.

(سِرِ درختش را تکاندند.) یعنی انسان جاه طلب را تنبیه کردن. برای به دست آوردن میوه‌ی بعضی از درختان، مانند درخت گردو و فندق، لازم است با چوب به سِرِ درخت زد تا میوه‌ی آن به زمین بریزد.

* حرفِ ش «شین» Ş

* شووِ صِفاتی کجُو بودی؟ Şowe Sefâti Kojo Budy?

(شَبِ صِفاتی کجا بودی؟) یعنی ای کاش! شبی که صفات تیراندازی می‌کرد، تو هم آن جا بودی و کشته می‌شدی.

گرچه این جمله به صورت طنز به کار می‌رود و پر کاربرد هم هست اما به واقع‌هی تلخی اشاره دارد. در شب ۲۲ آذر ماه سال ۵۷ (۵۷/۹/۲۲) تعدادی از مسلمانان در چند شب، تظاهراتی را علیه بهائیان محل به راه می‌اندازند. در آخرین شب، تظاهر کنندگان به جلوی منزل تعدادی از بهائیان از جمله به جلوی منزل صفات‌الله می‌روند و شروع به سر دادن شعار می‌کنند. اهالی دلایل مختلفی را برای شکل گرفتن این فاجعه بیان می‌کنند اما

دو دلیل بیشتر نظر را به خود جلب می‌کند. تعدادی معتقدند، تظاهر کنندگان، به منزل صفات‌الله حمله می‌کنند و او برای دفاع از خانواده و سایر همسایگان بهایی، دست به کشتار می‌زند و تعدادی دیگر، منکر این موضوع می‌شوند و می‌گویند: این تظاهرات، سیاسی و علیه شاه انجام گرفته و صفات، بی دلیل به سمت تظاهر کنندگان شلیک کرده است. در هر صورت در آن شب، دوازده نفر به دست صفات‌الله کشته می‌شوند و در همان شب، صفات هم به دست حکومت نظامی کشته می‌شود. آن شب و فردای آن، محله‌ی سعدی، غرق در آتش و خون بود، زیرا تعدادی سودجو از سمت شیراز به محله می‌آیند و با همکاری تعدادی از اهل محل، خانه‌ی بهائیان را غارت و سپس به آتش می‌کشند. این اصطلاح واقعیه‌ی تلخ تاریخی گذشته را به یاد می‌آورد.

* شدن انگو ولی و گرگی. *Ŝodan Engo Vali O Gorgi.*

(مثل ولی و گرگی شده‌اند). به دو نفر می‌گویند که همیشه و همه جا با یکدیگر هستند. در قدیم، در محله‌ی سعدی، مجالس عروسی، بسیار مجلل برگزار می‌شد، این مجالس از یک تا هفت شبانه روز ادامه داشت. اهالی در این مدت و در روزهای مختلف، از وجود خوانندگان و نوازندگان مختلف که بعضی اهل محل و بعضی دیگر ساکن محله‌های دیگر بودند، بهره می‌بردند. برای مثال: در روزهای پیش از جشن ازدواج، روز عروسی و روزهای پس از آن، از حضور یهودیان ساکن شیراز، مانند شکر شیرازی که نوازنده‌ی تنبک و ویلون بود و در شب حنا بندان و صبح عروسی، از حضور نوازندگان ساز، کرنا و نقاره که ساکن محله بودند، بهره می‌بردند. «ولی» و «گرگی» هم دو تن از نوازندگان قدیم بودند که در همه‌ی مجالس با یکدیگر بودند. «ولی» نوازنده‌ی کرنا و «گرگی» هم نوازنده‌ی نقاره بود.

* شده انگو خانم صفا که سگاش دوس دُشت.

Ŝoda Engo Xânom Safâ Ke Sagâše Dus Došt.

(مثل خانم صفا شده، که سگهایش را دوست داشت). برای بیان شدت علاقه‌ی یک نفر به دیگری به کار می‌رود. خانم صفا یکی از خیاطان محل بود که سگ‌های زیادی داشت، به سگ‌هایش بسیار عشق می‌ورزید و از آن‌ها به خوبی مراقبت می‌کرد.

* شده انگو کفتر دُوز. *Ŝode Engo Kaftare Dowr.*

(مثل کبوتر دُوز است) به کسی می‌گویند، که دست آویز دیگران شده است. کبوتر بازان محل، اغلب در بعد از ظهرها که سایر کبوتر بازان، کبوتران خود را پرواز می‌دادند، در زمانی مناسب، برای گرفتن سایر کبوتران، کبوتری را به هوا می‌پراندند تا سایر کبوتران جذب او شوند و به راحتی چند کبوتر به دست آورند.

* شده انگو دوره‌ی حسینقلی خانی.

Ŝode Engo Dowrey Hoseyn Qoli Xâni.

(مثل دوره‌ی حسینقلی خان است.) به محله‌ای می‌گویند، که دچار هرج و مرج است. حسینقلی خان، یکی از حاکمان ستمگر شیراز بود (در حدود سال ۱۲۴۰) که به دلیل ظلم و ستم فراوان او در شهر هرج و مرج فراوانی روی می‌دهد و بسیاری از مردم شیراز از دست او فرار می‌کنند و به محله‌ی سعدی می‌آیند و برای همیشه ساکن این محله می‌شوند. در سال ۱۳۲۰ دوره‌ی رضاقلی خانی است. با شروع حکومت محمدرضا پهلوی، شورش‌ها و نا امنی‌هایی توسط اشرار انجام می‌شود. در این زمان، رضا قلی اقدسی معروف به سرهنگ اقدسی و میرزا قنبر فهندژ، دو تن از دلاوران محله‌ی سعدی، به دلیل رفت و آمد و معاملاتی که با سران یاغیان داشتند، به طور مسالمت آمیز مانع حملات آن‌ها به راه‌ها و محله‌ها می‌شوند و زمینه‌ی صلح و سازش بین آن‌ها و دولت را به وجود می‌آورند و مفتخر به دریافت مدال از جانب محمدرضا پهلوی می‌گردند. مدال‌های این دو بزرگوار نزد نوادگان موجود است. در این مثل علاوه بر اینکه به واقعه‌ای تاریخی یعنی دوره‌ی حسنقلی خانی اشاره شده، به طور غیر مستقیم واقعه‌ی تاریخی دوره‌ی رضاقلی، همراه با نام دو تن از دلاوران محله‌ی سعدی تداعی می‌شود.

* شده انگو سید مصطفی. Ŝode Engo Sed Mostafâ.

(مثل سید مصطفی شده است.) به کسی می‌گویند، که نسبت به محیط اطراف کاملاً بیگانه است و به هیچ کجا هیچ رفت و آمدی ندارد. سید، یکی از اهالی بود، که در طول عمر هشتاد ساله‌اش، هیچ مسافرتی نرفت حتی در محله هم گشت و گذاری نداشت و تنها مسافرت خانه تا دکانش را که چند قدمی بیشتر نبود، می‌پیمود.

* شده انگو لوطی علی خان. Ŝode Engo Luti Ali Xân.

(مثل لوطی علی خان است.) به کسی می‌گویند، که مدام در حال خوانندگی، نوازندگی و رقاصی است. همان طور که بیان شد، مردم محله‌ی سعدی در مجالس جشن ازدواج و ... از حضور نوازندگان مختلف بهره می‌بردند و لوطی علی خان (۱۳۲۰) یکی از خوانندگان و نوازندگان تنبک بود که با تنبک نوازی و خوانندگی، به بزم اهالی رونق می‌بخشید.

* شده انگو خر ارجلی. Ŝode Engo Xare Oroj Ali.

(مثل خر ارجلی است.) به آدم شرور و بسیار ستیزه جو می‌گویند. ارج علی، از اهالی قدیم که خرش وارد طویله نمی‌شد و مدام تیزکُنگ می‌انداخت. در قدیم، پیش از ورود اتومبیل به محله (ورود نخستین اتومبیل به محله در سال ۱۳۴۴ بود.) مردم برای رفت و آمد از خر استفاده می‌کردند و هر کس یک خر داشت، جزو ثروتمندان محل محسوب می‌شد و

اهل خانواده به خود می‌بالیدند و می‌گفتند: ما خر داریم! به همین دلیل در محله شغلی به نام «دلالی خر» هم وجود داشت. دو نفر از اهالی به این کار مشغول بودند که به آن‌ها «دلالی خر» می‌گفتند. خر فروشان به خوبی با ویژگی‌های خر فروخته شده آشنا بودند. بعضی از خران، رام و تندرو و بعضی دیگر سرکش و کند رو بودند و هر خر با توجه به ویژگی که داشت قیمتش هم با دیگر خران تفاوت داشت.

* شده انگو خر نَمَتُ الله! Sode Engo Xare Naamatollâ.

(مثل خر نعمت‌الله است.) به کسی می‌گویند، که هنگام راه رفتن، به عمد لنگ لنگان راه می‌رود.

نعمت الله یکی از اهالی سعدی قدیم است، که خرش به هنگام راه رفتن می‌لنگید.

حرفِ ع «عین» A

* عرب در بیابون ملخ می‌خوره، سگِ اِصْفُوون آبِ یخ.

Aarab Dar Biyâbun Malax Mixore Sage Esfowun Âbe Yax.

(عرب در بیابان ملخ می‌خورد، سگِ اصفهان، آبِ یخ.) برای بیان اختلافِ بین فقیر و غنی به کار می‌رود.

* عشوه‌ش به شتر رفته و غمزه‌ش به شُتربون، عشوه‌ی دَم صبحِ خرِ گلِ کَش.

Ešvaš Be Šotor Raftē Qamzaš Be Šotorbun Ešvey Dame Sobe
Xare Gel Kaš.

(عشوه‌اش مثل شتر است و غمزه‌اش مانند شتربان، عشوه‌گری آغاز صبحِ خرِ گلِ کَش است.) یعنی عشوه‌گری کردنِ دو نفر برای هم. وقتی شتری خوابیده و لبش را تکان می‌دهد، به این حالت، عشوه‌ی شتر می‌گویند همچنین گاهی که باربران می‌خواستند گل را در خورجینِ خر بریزند، خر به راه می‌افتاد و باربر ناگزیر می‌شد مدام به دنبالِ خر راه بیفتد و او را در جایی ساکن و گل بارش کند که به این حالت نیز عشوه‌گریِ خر می‌گویند.

* حرفِ ف F

* فیتیلَه رِ پُیینِ کَشیدن. Fityla Re Poyin Kešidan.

(فتیله را پایین کشیدن.) یعنی دست از خشونت برداشتن و با احتیاط و با ملایمت رفتار کردن. در قدیم بخاری‌های نفتی وجود داشت که دارای فتیله بود و برای کم و زیاد کردنِ حرارت، با چرخ دنده‌ای کوچک، فتیله را بالا یا پایین می‌کشیدند.

* حرفِ ق «قاف» Q

* قاپِ هَف رو سَییدَه‌ن! Qâpe Haf Ru Soyidan.

(قاپِ هفت رو ساییده شده است.) به کسی می‌گویند، که تمام عمرِ خود را در

قمارخانه‌ها گذرانده و در کار قمار و در زندگی، بسیار حریف، مکار و دغلباز است. در این ضرب‌المثل، عدد هفت نشان کثرت است. قاپ: چهار عدد استخوان کوچک مکعب شکل، در میج پای گوسفند، بین پاشنه و استخوان پا است، که وسط آن سوراخ و یک طرفش هم برآمدگی دارد که به آن قام یا قاپ می‌گفتند و از آن برای قمار استفاده می‌کردند. البته در قاپ بازی از پنج استخوان استفاده می‌شد. قماربازان، به طرف سوراخ، خر و به برآمدگی پشت قاپ، اسب می‌گفتند. بعضی از قماربازان برای تقلب در کار، قسمت برآمدگی را می‌ساییدند تا صاف شود و خر و اسبی آن مشخص نشود و به این ترتیب حریف، قمار را ببازد. بین قماربازان، سه نوع قاپ بازی رواج داشت، بازی نوع اول: با یک قاپ انجام می‌شد و شروع کننده، پیش از آن که قاپ را به هوا پرتاب کند، از طرف مقابل می‌پرسید: خر یا اسب؟ اگر می‌گفت: خر و خر به زمین می‌افتاد (قسمت سوراخ قاپ رو به بالا بود) برنده بود و اگر اسب دیده می‌شد (قسمت برآمدگی) پس بازنده بود و شروع کننده به عنوان برنده شناخته می‌شد. نوع دوم: این بازی با سه قاپ انجام می‌شد. به این ترتیب که فرد، پیش از پرتاب، از حریف می‌پرسید: خر یا اسب؟ اگر حریف می‌گفت: خر و همزمان دو خر بر روی زمین دیده می‌شد (طرف سوراخ) او برنده بود اما اگر دو اسب دیده می‌شد (قسمت برآمدگی) شروع کننده برنده و حریف بازنده بود. نوع سوم: شروع کننده، پنج قاپ را به هوا پرتاب می‌کرد. او ابتدا چهار قاپ را کف دست و یکی را بین انگشت شست و سبابه می‌گرفت و سپس هر پنج تا را به بالا پرتاب می‌کرد و می‌پرسید: خر یا اسب و ... به دلیل رونق قمار با قاپ، مثل‌های زیادی بر سر زبان‌هاست. از جمله: قاپش دزدیدن، قاپ قمار خونه است، فلانی قاپش پُره، قاپ سوراخ کن و ...، البته در بعضی از مثل‌ها، قاپ به صورت مجاز به کار می‌رود و منظور از قاپ، شخص قمار کننده است.

* قضا سر گردنه‌ن، مُلا نصرالدین پُیین گردنه.

Qazâ Sare Gardanan Mollâ Nasredin Poyi.

زمانی به کار می‌رود که، کسی قصد دارد برای انجام کار مهمی از خانه بیرون برود و همان موقع، مهمان ناخوانده‌ای وارد می‌شود و او ناگزیر است، یکی را انتخاب کند. (غالباً مهمان را می‌پذیرد).

* حرف ک «کاف» K

* کارش اُفتیده به قُربغه گرفتن. Kârêš Oftide Be Qorbaqe Gereftan. (کارش به قورباغه گرفتن افتاده است.) به کسی می‌گویند، که از ثروت به فقر رسیده و منتظر کوچک‌ترین سود و منفعت است. در قدیم قورباغه، فراوان و بی‌ارزش بوده است.

* کمی، او و دَنش جَمع شده. Kami Owwe Daneš Jam Šode.

(مقدار کمی آب دهانش جمع شده است.) یعنی به تازگی به نان و نوا رسیدن در قدیم، اغلب افراد فقیر به بهداشت سر و صورت اهمیت نمی‌دادند و ظاهری نامناسب و ژولیده داشتند، به ویژه آداب خوردن و آشامیدن را رعایت نمی‌کردند اما به محض این‌که به مال و منال می‌رسیدند، به وضع صورت و پوشش رسیدگی می‌کردند و آداب خورد و خوراک را هم به جا می‌آوردند.

* حرف گ «گاف» G

* گو سر هر زمینی که رسید پی لپی می‌خوره.

Gow Sare Har Zamini Ke Rasid Yey Loppi Mixore

(گاو، سر هر زمینی که رسید، به اندازه‌ی یک لُپ می‌خورد.) به آدم محافظه کار و سودجو می‌گویند. یکی از ویژگی‌های گاو این است که اگر در صحرا رها شود و کنترلی بر روی او نباشد، به هر زمینی که برسد، برایش فرقی ندارد، خواه در آن جا گیاه باشد یا پارچه‌های کهنه و ... مقداری از آن را می‌خورد.

* گفت: «چرو صحرُو رِ نروفتی؟» گفت: «تو که به مِ نگفتی!» گفت: «صَحرو روفی، که

کاری نداره!»

Goft Ćero Sahrow Re Narufti Goft To Ke Be Me Nagofti Goft
Sahro Rufi Ke Kâri Nadre.

(گفت: چرا صحرا را جارو نزدی؟ گفت: تو که به من نگفتی! گفت: جارو زدن صحرا که کاری ندارد!) در مورد آدم خودنما و متظاهر به کار می‌رود. صحبتی است، بین دو زن، که النگوهای از جنس طلا خریده‌اند، النگوها را به دست کرده‌اند و برای خودنمایی و نشان دادن النگوها به یکدیگر، مدام دستشان را تکان می‌دهند و حرف‌های بی سر و ته رد و بدل می‌کنند.

* حرف م «میم» M

* مال کی نصیب کی؟ عیال کی اسپر کی؟

Mâle Ki Nasibe Ki Ayâle Ki Asire Kî?

(مال چه کسی نصیب چه کسی خواهد شد؟ عیال چه کسی اسپر چه کسی خواهد شد؟)

یعنی مُردن و چوپ حراج به مال و زندگی انسان خوردن.

* ما مُرده شوریم مُرده می‌شوریم، می‌خوا پرّه بهشت می‌خوا پرّه جَهَندم.

Mâ Morde Šurim Morde Mišurim Mixâ Bere Behešt Mixâ
Bere Jahandam.

(ما مرده شوی هستیم، مرده می‌شویم، خواه مرده به بهشت برود یا به جهنم!) یعنی بی‌تفاوت بودن نسبت به نتیجه‌ی کار.

* می‌رم بیرون سردمه، می‌یام تو گرممه، ای خونمه بود، می‌دُنُسم چه مرگمه.

Mirom Birun Sardome Miyâm Tu Garmome Ay Xunam
Budom Midonosom Ĉe Margome.

(بیرون می‌روم سردم است، داخل می‌آیم گرمم است. اگر در خانه‌ی خودم بودم، می‌دانستم مرگم چیست؟)

یعنی انسان در خانه‌ی خود آرامش دارد و در منزل دیگران هیچ آرامشی ندارد.

* می‌صنار سی شُی، هَس؟ Mey Sannâr Siššoy Has?

(مگر صد دینار و سی شاه‌ی است؟) هنگام ارزشمند بودن چیزی به کار می‌رود. یعنی این کالا ارزشمند و بهادار است و مثل صنار و سی شاه‌ی بی ارزش نیست. صنار: یک صد دینار و سی شُی: سی شاه‌ی از واحدهای پول قدیم است.

* حرف ن «نون» N

* ننه فرنگی حرف می‌زنه.

Nane Farangi Harf Mizane.

(مثل مادر فرنگیس حرف می‌زند.) به کسی می‌گویند، که آداب صحبت کردن را رعایت نمی‌کند و از روی بی‌فکری حرف می‌زند. مادر فرنگیس (۱۳۲۰) یکی از اهالی، که پس از شنیدن سخن طرف مقابل، بدون تأمل و اندیشه، سخنش را این‌گونه شروع می‌کرد: «عمو برو پرس پی کارت بیینما!» (عمو برو به کار خودت رسیدگی کن و مرا رها کن!)

* حرف ه H

* هر که می‌خواهد بگوید: «سنگِ من به چنه؟»

Har Ke Mixa Bege Sange Man Be Ĉane?

(هر کس می‌خواهد بگوید: سنگِ من (سنگِ سه کیلویی) چند است؟) یعنی همگان در فکر خود نمایی هستند.

* هزار شعر و غزل پیشِ گرده حیرونه.

Hezâr Šer O Qazal Piše Gerde Heyruno.

(هزار شعر و غزل پیشِ نانِ گرده حیران است.) یعنی با شعر و شاعری نمی‌توان زندگی کرد و نان در آوردن مشکل است، پس اگر هزار شعر و غزل بگویی و برای خوردن، نانی نداشته باشی، کسی به تو حتی یک نان هم نمی‌دهد، تا گرسنگی‌ات رفع شود. (تا پیش از

احداث نانوائی‌هایی، تمام زنان محله، نان مورد نیاز خانواده را تأمین می‌کردند. آن‌ها هر روز صبح با استفاده از تابه‌هایی گرد و کوچک، که سوختش از فضولات دام‌ها تأمین می‌شد، نانی گرد، کوچک و ضخیم به نام «نان گرده» می‌پختند. آن‌ها در بعضی مواقع چانه را کم‌تر می‌گرفتند و نان نازک‌تری می‌پختند که به آن «نان زندی» می‌گفتند. نان زندی، نوعی نان بود که پخت آن، در شیراز و در زمان زندیه رواج داشته است. (نخستین نانوائی در سال ۱۳۱۰ احداث شد، البته تا اواخر دهه‌ی ۴۰ هنوز در خانه‌ها دار و بساط تابه و پخت نان دایر بود.) در این مثل، نام «نان گرده» که در قدیم پخت می‌شده، دیده می‌شود.

* حرف ی Y

* پی . خری داد پی . زنی اسد. Yey Xary Dâd Yey Zany Esad.

(یک خر از دست داد و یک زن گرفت.) یعنی به دنبال یک ضرر یک نفع بردن. در محله‌ی سعدی قدیم، بعضی از اهالی که وسایل رفت و آمد نداشتند، هنگام ضرورت به ثروتمندان محل رجوع می‌کردند و خری را از آن‌ها قرض می‌گرفتند. روزی یکی از اهالی، خری را از ثروتمندی قرض می‌گیرد و به سمت شهر حرکت می‌کند، در بین راه، خر از رفتن باز می‌ماند، راکب برای حرکت دادن خر، مدام نوک چاقو را به شکم خر فرو می‌برد و شکم خر پاره و خر سقط می‌شود. راکب به منزل ثروتمند مراجعه می‌کند و ماجرا را تعریف می‌کند، در ضمن پولی هم نداشته که قیمت خر را بپردازد. از قضا ثروتمند محل، دختری شرور داشته که خواهان و خواستگاری نداشته، پس مالک به جای گرفتن خسارت، از او می‌خواهد که دخترش را به همسری برگزیند. آن فرد هم از سر اجبار می‌پذیرد و ازدواج صورت می‌گیرد. می‌گویند هر زمان که بین این زن و شوهر بحثی در می‌گرفته، مرد به همسرش می‌گفته: خره از تو بهتر بود.

* پی . ماری دیدم، از اینجا ت پی او دیگ پلویی یو.

Yey Mâri Didom Az Injâ To Poy U Dige Polowiyu.

(یک ماری دیدم که طولش از اینجا تا پای آن دیگ پلو بود.) روزی علی آقای دندان طلا (یکی از اهالی سعدی قدیم)، از کوچه‌ای می‌گذشته، همسایه در حال پخت پلو بوده که بوی غذا به مشام علی آقا می‌رسد. او آن قدر هوس خوردن پلو می‌کند، که وارد منزل همسایه می‌شود. از طرف دیگر صاحبخانه، که به اندازه‌ی مهمانان خود غذا پخته بود، منتظر رفتن علی آقا می‌شود. در همین هنگام علی آقا، برای این که صاحبخانه را متوجه کند، که بوی غذا به مشامش رسیده و پلو نخورده بیرون نمی‌رود، شروع به داستان سرایی می‌کند و می‌گوید: «وقتی می‌مدم! پی . ماری دیدم! از این جا ت پی او دیگ پلویی یو» (زمانی که می‌آمدم یک ماری دیدم که طولش از اینجا تا پای آن دیگ پلو بود). از آن زمان تاکنون،

اهالی، هر گاه به مهمانی می‌روند، از این جریان با شوخی و طنز یاد می‌کنند.
 * پی* متر کپ واز کردن. Yey Metr Kap Vâz Kerdan.
 (دهانش را به اندازه‌ی یک متر باز می‌کند.) یعنی داد و فریادِ بسیار راه انداختن.

۳- نتیجه‌گیری

در هر سرزمین، مفاخر فرهنگی و پایه‌ی اساسی که چرخ جامعه بر روی آن استوار است و هویتِ خود را می‌نماید، فرهنگِ آن جامعه است. فرهنگ به مجموعه‌ای از دستاوردهای تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی، ادبی، هنری و ... می‌گویند که انسان می‌تواند با شناختِ این مجموعه، با اندیشه‌ها، باورها و خُلق و خویِ آن جامعه آگاه شود.

به یقین، یکی از شیوه‌های تهاجم بیگانگان، تهاجم به فرهنگ و ادب شفاهی جامعه است. گویی بزرگانی چون جمالزاده، دهخدا و صادق هدایت نخستین کسانی بودند که خطرِ تهاجم فرهنگی را احساس کرده بودند و به گردآوری مَثَل‌ها، داستان‌ها و ادب شفاهی مردم ایران پرداختند و الگویی شدند برای سایر نویسندگان. چنانچه در شیراز بیژن سمندر، ابوالقاسم فقیری، جمال زبانی و ... در این راه گام‌های مهم و مؤثری برداشتند.

مجموعه‌ی آداب و رسوم می‌تواند شاملِ باورها، ترانه‌ها، داستان‌ها، ضرب‌المثل‌ها و ... در هر دیار باشد، محله‌ی سعدی، در شمال شرقی شیراز قرار دارد، این منطقه‌ی تاریخی، دارای آداب و رسوم و ضرب‌المثل‌هایی است که خاص خود این منطقه است، این ضرب‌المثل‌ها اغلب پند آموز است، جای ساعت‌ها سخنرانی را می‌گیرد و به زیبایی بر دل می‌نشیند. در بعضی از این ضرب‌المثل‌ها، حوادثِ محلی و یا گفته‌ها و ویژگی‌های شخصیتی بزرگانِ محل مشاهده می‌شود، برای مثال: «شده انگو سید مصطفی.» (مثل سید مصطفی شده است.) به کسی می‌گویند، که نسبت به محیط اطراف کاملاً بیگانه است و به هیچ کجا هیچ رفت و آمدی ندارد. سید، یکی از اهالی بود، که در طول عمر هشتاد ساله‌اش، هیچ مسافرتی نرفت حتی در محله هم گشت و گذاری نداشت و تنها مسافت خانه تا دکانش که چند قدمی بیشتر نبود، می‌پیمود. برخی دیگر از مَثَل‌ها، واقعه‌ای تاریخی را بازگو می‌نماید، مانند: «شده انگو دوره‌ی حسینقلی خانی.» (مثل دوره‌ی حسینقلی خان است.) به محله‌ای می‌گویند، که دچار هرج و مرج است. حسینقلی خان، یکی از حاکمانِ ستمگر شیراز بود (در حدود سال ۱۲۴۰) که به دلیل ظلم و ستم فراوان او در شهر هرج و مرج فراوانی روی می‌دهد و بسیاری از مردم شیراز از دست او فرار می‌کنند و به محله‌ی سعدی می‌آیند و برای همیشه ساکن این محله می‌شوند. در سال ۱۳۲۰ دوره‌ی رضاقلی خانی است. با شروع حکومت محمدرضا پهلوی، شورش‌ها و نا امنی‌هایی توسطِ اشرار انجام می‌شود. در این زمان، رضاقلی اقدسی معروف به سرهنگ اقدسی و میرزا قنبر فهندژ، دو تن از دلاوران محله‌ی سعدی، به دلیل

رفت و آمد و معاملاتی که با سرانِ یاغیان داشتند، به طور مسالمت آمیز مانع حملات آن‌ها به راه‌ها و محله‌ها می‌شوند. در این مَثَل علاوه بر اینکه به واقعه‌ای تاریخی یعنی دوره‌ی حسنقلی خانی اشاره شده، به طور غیر مستقیم واقعه‌ی تاریخی دوره‌ی رضاقلی، همراه با نام دو تن از دلاوران محله‌ی سعدی تداعی می‌شود. برخی از ضرب‌المثل‌ها نیز بر اساس جغرافیای محل و نوع زندگی شبانی و ساده‌گذشته، شکل گرفته است. پس در مَثَل‌ها، به فراوانی و به طور برجسته، نامِ دام، انواع جانوران و اعضای آن‌ها دیده می‌شود. مانند: «جُلُشِ کَجه.» (پالانش کج است.) یعنی منحرف بودن و فساد اخلاق داشتن. یا «دُمِشِ کُلُفت شده.» (دُم‌باش کلفت شده است.) به انسان ضعیف و در عین حال خبیثی می‌گویند که به پشتوانه‌ی فردی قدرتمند، احساس قدرت کرده و شروع به فساد می‌کند و به همین دلیل، کسی هم جلودار او نیست. بنابراین با خواندن ضرب‌المثل‌های مردم محله‌ی سعدی شیراز می‌توان با آداب و رسوم و ویژگی‌های تاریخی، جغرافیایی و نوع زندگی آن‌ها آشنایی پیدا کرد و به نظر می‌رسد، در حفظ فرهنگ هر بوم و برزن گردآوری ادب شفاهی، به ویژه ضرب‌المثل‌ها، اصل و ریشه‌ی آن سرزمین را می‌نمایاند و بهترین منبع گردآوری ادب شفاهی، رجوع به کهنسالان آن محل است.

منابع

- ۱- سپاسدار، محمود (۱۳۹۲)، **نگاهی به لهجه‌ی مردم شیراز (واژه نامه ضرب‌المثل‌ها، کنایه و ...)**، شیراز: آوند اندیشه.
- ۲- سیپک، ییری (۱۳۸۴)، **ادبیات فولکلور ایران**، مترجم محمد اخگری، تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما).
- ۳- شریعت، جواد (۱۳۹۰)، «بررسی موضوعی امثال و حکم دهخدا»، **فصلنامه‌ی تعلیمی و غنایی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد شیراز**، واحد بوشهر.
- ۴- عزیزی‌فر، امیر عباس، (۱۳۹۲)، «زیبا شناسی ضرب‌المثل‌های کردی ایلامی از دیدگاه علم بیان»، **دو فصلنامه‌ی فرهنگ و ادبیات عامه**.
- ۵- محجوب، محمد جعفر (۱۳۸۲)، **ادبیات عامیانه ایران**، تهران: نشر چشمه.
- ۶- معین، محمد (۱۳۷۱)، **فرهنگ فارسی**، تهران: امیر کبیر.
- ۷- ندیم، مصطفی (۱۳۸۸)، **کارکردهای اجتماعی ضرب‌المثل‌های شیرازی**، شیراز: ملک سلیمان.
- ۸- حسینی، فخرالسادات (۱۳۹۵)، «کنایات و ضرب‌المثل‌ها در کتاب کلیدر جلد ۵ و ۶» اثر محمود دولت آبادی، **مجله‌ی مطالعات ادبیات، عرفان و فلسفه**، دوره‌ی دوم، شماره ۵۹، صص ۱۸-۱.

- ۹- ذوالفقاری، حسن (۱۳۸۷)، «تفاوت کنایه با ضرب‌المثل»، **دو فصلنامه علمی- پژوهشی "پژوهش زبان و ادبیات فارسی"**، صص ۱۳۳-۱۰۹.
- ۱۰- رضوانیان، محمد حسن (۱۳۸۹)، «سخنی چند در زمینه امثال»، **مجله هنر و مردم**، شماره ۱۸۴ و ۱۸۵، صص ۱۰۲-۹۸.
- ۱۱- سیاحیان، فهیمه (۱۳۹۱)، «ضرب المثل‌ها و گفتگو نویسی برنامه‌های نمایشی»، **فصلنامه تخصصی فرهنگ مردم ایران**، شماره ۳۰، صص ۷۹ تا ۶۳.
- ۱۲- نیازی، شهریار و نصیری، حافظ (۱۳۸۸)، «ارزش فرهنگی ترجمه ضرب‌المثل‌ها و کنایات (عربی-فارسی)»، **دو فصلنامه علمی پژوهشی دانشگاه الزهراء**، سال اول، شماره ۱، از صص ۱۸۹ تا ۱۶۷.